ایثار و مقاومت
ارتباط با ما ۸۸۵۲۳۰۶۰

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید احمد امانی از شهدای هوافضای سپاه در جنگ تحمیلی ۱۲روزه

بارها سوریه رفت، حتی شیمیایی شد اما هیچ نگفت!

پسرعمو خوش‌اخلاق‌ترین پسر محله بود

علیرضا محمدی

شهریور سال ۱۳۹۱ دخترعمو و پسرعموی خانواده امانی که هر دو آن زمان ۲۱ سال داشتند، همسفر زندگی هم می‌شوند. آنها ۱۳سال در کنار هم زندگی می‌کنند و صاحب دو فرزند می‌شوند. شهید احمد امانی، پدری مهربان برای آوین و حسین بود و آنقدر خوبی داشت که بچه‌ها وابستگی زیادی به او داشتند، اما شامگاه ۲۲خرداد سال گذشته، احمد امانی با همه تعلقاتی که به خانواده‌اش داشت، برای آخرین بار از خانه خارج و برای مأموریت راهی محل کارش می‌شود. چند ساعت بعد بامداد ۲۳خرداد با حمله رژیم صهیونیستی، او جزو اولین شهدای جنگ تحمیلی ۱۲ روزه می‌شود. در گفت‌وگو با فاطمه امانی، همسر شهید مروری به خاطرات زندگی مشترک یکی از رزمندگان هوافضای سپاه داشتیم.



شهید امانی به همراه دخترش آوین و پسرش حسین در راهپیمایی ۲۲ بهمن

نام فامیلی شما و شهید امانی یکی است، با هم نسبت خویشاوندی دارید؟

احمدآقا پسرعموی من بود. هر دو متولد سال ۶۸، همسن و همسایه روبه‌رویی بودیم. البته چون هر دو خانواده سنتی و مذهبی هستیم، قبل از ازدواج ارتباط ما در جمع خانواده‌ها بود و من یک شناخت کلی از شهید داشتم. در سال ۱۳۹۰ ایشان موضوع علاقه‌شان به من را به خانواده‌شان گفته بودند و بعد از خواستگاری و مراسم اولیه در فروردین سال ۱۳۹۱ عقد کردیم و مراسم عروسی ما هم شهریور همان سال برگزار شد؛ ازدواج ما به‌رغم ظاهر سنتی‌اش، انتخاب خود شهید بود.

در زمان خواستگاری شهید عضو سپاه بود؟

آن زمان دانشجوی ترم آخر رشته هوافضا بود و در تهران تحصیل می‌کرد. بعد از اتمام درس‌شان به کرمانشاه آمد و دو سال اول ازدواج‌مان همانجا بودیم و بعد به خاطر کار احمدآقا به تهران آمدیم.

اشاره به علاقه شهید کردید، خودشما هم تا حدی پسرعموی‌تان را از قبل می‌شناختید، شما هم موافق این وصلت بودید؟

شهید قبل از ازدواج پیش اهالی محله و فامیل به اخلاق خوب و رفتار پسندیده شناخته می‌شد و دوره‌های ابتدایی و راهنمایی را در روستا گذراند و همه معلمانش او را دوست داشتند. هیچ‌کس، نه همسایه، نه معلم و نه فامیل خاطره‌ای ندارند که بگویند احمد رفتار ناشایستی داشت. نسبت به کسی بی‌ادبی نمی‌کرد، از نظر اخلاقی فوق‌العاده بود. همانطور که عرض کردم نسبت ما دخترعمو و پسرعمو بود و همسن بودیم؛ وقتی ازدواج کردیم ۲۱سال داشتیم. یادم است روزی که مادر شهید برای خواستگاری آمد و موضوع را با مادرم مطرح کرد، من داخل اتاق بودم. وقتی از قضیه باخبر شدم، سرم را بالا گرفتم و در دلم گفتم: «خدایا شکرت، احمد آمده است» چراکه او خوش‌اخلاق‌ترین پسر محله بود. شهید بعدها می‌گفت از ۱۹سالگی مرا انتخاب کرده بود، اما نتوانسته بود موضوع را با خانواده مطرح کند، چون می‌گفت آن موقع سنم کم بود و فکر می‌کردم شاید زمان مناسبی برای مطرح کردن این قضیه نباشد. بعد از ازدواج گفت، اشتباه کردم که آن سه سال از زندگی‌مان را از دست دادم، کاش زودتر به خواستگاری‌ات آمده بودم.

شهید امانی برای ازدواج شروط خاصی داشت؟

شرط خاصی نداشت. فقط چون آن زمان شیفتی کار می‌کرد از شرایط کاری‌اش گفت و اینکه آیا من با این قضیه مشکلی دارم یا نه؟ من هم گفتم این شرایط را می‌پذیرم. ما هم فامیل بودیم و هم در محله روبه‌روی یکدیگر خانه داشتیم، پس به‌خوبی از شرایط کاری‌شان آگاه بودم.

شهید امانی فرزند چندم خانواده بود و بعد از ازدواج، اخلاق ایشان را چطور شناختید؟

خانواده عمو پنج فرزند بودند؛ دو خواهر و سه برادر. احمد آخرین فرزند و کوچک‌ترین آنها بود. بعد از ازدواج هر روز که می‌گذشت بیش از پیش به خاطر انتخابم خدا را شکر می‌کردم. همیشه می‌گفتم بهترین انتخاب را کرده‌ام و اگر زمان به عقب بازگردد، هرگز از انتخاب خودم پشیمان نمی‌شوم؛ احمدآقا از نظر رفتاری و اخلاقی مثال‌زدنی بود. همیشه به ایشان می‌گفتم: «من از این همه خوبی تو می‌ترسم، چرا هر روز بهتر می‌شوی؟»

از خودگذشتگی ایشان فوق‌العاده بود. اگر کارش خیلی طول می‌کشید و دیروقت به خانه برمی‌گشت، در حالی که خسته بود می‌گفت: «شما و بچه‌ها حقی بر گردن من دارید و نمی‌توانم به بهانه کار شما را نادیده بگیرم.» تا زمانی که بود، بسیار از خودگذشتگی داشت و اجازه نمی‌داد در زندگی کم و کسری داشته باشیم.

ماحصل ازدواج‌تان با شهید چند فرزند است؟

دو فرزند داریم؛ آوین خانم ۱۲ ساله، کلاس ششم است و متولد سال ۱۳۹۴. حسین آقا متولد سال ۱۳۹۸، کلاس دوم و هشت سال دارد.

شهید چه شیوه‌ای در تربیت فرزندان داشت؟

شهید سعی می‌کرد در خانه مهربان باشد و تربیت فرزندان بیشتر بر عهده من بود. من دخترم را به کلاس زبان می‌بردم و در کنار تربیت فرزندان به کارهای روزمره می‌رسیدم، اما شهید همیشه می‌گفت: «خواهش می‌کنم سخت نگیر و بچه‌ها را مجبور نکن که باید اینقدر درس بخوانی یا حتماً زبان بروی، بگذار خودشان انتخاب و هدف‌شان را مشخص کنند. درس خواندن را به فرزندان تحمیل نکن.»

تنها موضوعی که همیشه بر آن تأکید داشت، این بود که می‌گفت همه‌چیز را می‌پذیرم، اما نباید سنت‌شکنی شود، به‌ویژه در اعیاد. با بچه‌ها مثل بچه‌ها رفتار می‌کرد، در حیاط وسط بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد یا در خانه با آنها همبازی می‌شد و اسم فامیل بازی می‌کردند. اوایل ازدواج‌مان، خواهرزاده‌های من فکر می‌کردند، احمدآقا همسن و سال آنهاست و با هم بازی می‌کردند، می‌آمدند و می‌گفتند: «عمو، عمو، بیا بازی کنیم.» وقتی آنها بزرگ‌تر شدند، شهید هم متناسب با سن‌شان با آنها برخورد می‌کرد و همیشه بچه‌ها ایشان را دوست داشتند.

یک تصویری از شهید امانی در فضای مجازی دیدم که گویا مربوط به ایام ماه محرم بود، در چنین مناسباتی شهید چه فعالیت‌هایی داشت؟

ما در همه ماه‌های محرم، به‌جز یک سال که به دلیل کرونا ممکن نشد، حتماً به کرمانشاه می‌رفتیم. معمولاً ایشان مرخصی می‌گرفت، زیرا فیلمبردار هیئت در روستای‌مان بود. اوایل دوربینی از خانه پدری شهید مانده بود که قدیمی شد و بعد خودش دوربین جدیدی خرید و می‌گفت با این دوربین برای بچه‌ها اعضای هیئت فیلمبرداری می‌کنم؛ الان این دوربین مانده است.



شهید امانی در مراسم تشییع پیکر حاج قاسم سلیمانی

> از خودگذشتگی شهید فوق‌العاده بود. اگر کارش خیلی طول می‌کشید و دیروقت به خانه برمی‌گشت، در حالی که خسته بود، می‌گفت: «شما و بچه‌ها حقی بر گردن من دارید و نمی‌توانم به بهانه کار شما را نادیده بگیرم.» تا زمانی که بود، بسیار از خودگذشتگی داشت و اجازه نمی‌داد در زندگی کم و کسری داشته باشیم

معمولاً شهید امانی در روزهای نهم و دهم محرم به‌طور کامل فیلم می‌گرفت، سپس آن را به خانه می‌آورد و خودش تدوین و میکس می‌کرد. در ابتدا روی سی‌دی می‌ریخت و به اهالی روستا می‌داد، فیلم یک‌ساعته همراه با عکس‌ها. در دو سال آخر به فلش منتقل کرد و رمز هم گذاشت و گفت سال بعد اینها را روی فلش می‌ریزیم که متأسفانه با شهادت ایشان محقق نشد. آن فلش تنها یک سال محرم را روی خود داشت. یک‌سال بعد از آن شهید شدند. البته خودش و برادرش این فلش‌ها را خریده بودند و مجانی در اختیار اعضای هیئت قرار می‌دادند. در این زمینه هیچ‌گونه مبلغی به عنوان دستمزد دریافت نمی‌کرد و همه این کارها فقط به عشق امام‌حسین(ع) بود.

شهید در چه روزی به شهادت رسیدند؟

در همان بامداد ۲۳ خرداد که جنگ شروع شد، در دانشگاه عاشورا که همان مجموعه سپاه در حوزه هوافضا است به شهادت رسید.

نظر شهید درباره جنگ با اسرائیل و امریکا چه بود؟ آیا در این‌باره صحبتی می‌کردند؟

پیش از شهادت، صحبت مشخصی در این باره پیش نیامده بود، اما ایشان از مدافعان حرم بودند و چند بار به سوریه اعزام شدند. من خیلی در مورد اعزام‌ها و اینکه آنجا چه کاری می‌کردند، خبر نداشتم. شهید درباره مسائل کاری در خانه می‌گفت: «نپرسید، زیرا اگر بپرسید مجبور می‌شوم دروغ بگویم یا چیزی را نگویم که شما آزرده شوید، اینها مسائل درون‌سازمانی است.» من هم پذیرفته بودم و کنجکاوی نمی‌کردم.

از چه سالی در دفاع از حرم حضور داشتند؟

از سال ۱۳۹۳ به مأموریت‌های مختلف از جمله دفاع از حرم می‌رفتند، البته هر سال به‌طور مستمر نبود؛ در فاصله زمانی سال ۹۳ تا سال ۹۷ حدود چهار یا پنج بار به سوریه اعزام شدند. آن زمان دخترمان متولد نشده بود، بار اولی که رفتند من باردار بودم و پس از آن خداوند فرزندمان را به ما داد. محل مأموریت ایشان بیشتر در حوزه هوافضا و سوریه بود. گویا آنجا شیمیایی هم شده بودند که البته خود شهید هم خبر نداشتند. بعدها که مشکل ریه پیدا کردند، کم‌کم احساس کردیم شرایطش خاص شده و تقریباً یک سال و نیم آخر بود که متوجه شدیم ایشان در سوریه شیمیایی شده بود.

شب آخر و پیش از شهادت چه اتفاقی افتاد؟

آن شب حدود ساعت ۱۱ شب تماس گرفتند که بیایید و از همسر بگیریم. تماس‌ها همینطور ادامه یافت تا ساعت ۴ و ۵ بعدازظهر روز شنبه که یکی از همکارانش تماس گرفت و بعد از اینکه نسبتم را با احمدآقا پرسید، گفت می‌خواهم با برادر ایشان صحبت کنم. خبر شهادت را ایشان به برادر شوهرم داده بود، اما چون اثری از پیکر پیدا نشده بود، هنوز به صورت قطعی خبر شهادتش را به ما ندادند و ۱۷ روز منتظر بازگشت ایشان بودیم. البته شهادت محرز بود، ولی یک درصدی احتمال می‌دادیم شاید احمدآقا زنده باشد. بعد از ۱۷ روز با آزمایش DNA بقایای پیکر ایشان را تحویل دادند.

فرزندان‌تان چگونه با شهادت پدر کنار آمدند؟

من به حسین گفته بودم بابا رفته مأموریت و برمی‌گردد. پسرم از خرداد تا مهر فکر می‌کرد شهادت، یعنی بابا رفته جنگ و جنگ تمام شود برمی‌گردد. چون عکس و بنر را دیده بود که نوشته شهید احمد امانی... می‌گفت پس جنگ کی تمام می‌شود که بابا برگردد. مامان زنگ بزن بگو بیاید... من با مشاور صحبت کردم و ایشان گفت نباید منتظر بماند و باید بگویی که پدرش برنمی‌گردد. بعد به حسین گفتم: دخترم از همان اول متوجه قضیه شد و نسبت به پسرم راحت‌تر با این قضیه کنار آمد. البته برای او هم خیلی سخت بود، ولی چون سن بیشتری دارد، به نسبت درکش توانست زودتر با واقعیت روبه‌رو شود. هر دو فرزندم به پدرشان وابستگی فوق‌العاده‌ای داشتند؛ دخترم وقتی که بچه بود و پدرش مأموریت می‌رفت، من برای اینکه آرامش کنم، می‌گفتم بابا ساعت یک و ۲بامداد می‌آید و صبح زود دوباره به سر کارش می‌رود. بار اولی که آوین یک سال و دو ماهش بود، پدرش ۴۰روز به مأموریت رفت و در تمام آن مدت دخترم تب داشت؛ آن زمان کرج بودیم و آوین در بیمارستان کرج بستری شد و آزمایش‌ها نشان می‌دادند مشکلی ندارد. بعد به‌محض اینکه پدرش بازمی‌گشت، حال دخترم خوب می‌شد. موقع شهادت احمدآقا، آوین سال چهارم را به پایان رسانده بود و دیگر مسائل را به خوبی می‌فهمید. احمدآقا یک همسر وفادار و یک پدر مهربان بود. اگر او را با مرگی جز شهادت از دست می‌دادیم به حتم تحمل این واقعه برای ما خیلی سخت‌تر می‌شد؛ ان‌شاءالله که شهید شفیع ما باشد.

> بعد از شهادت همسرم به حسین گفتم بابا رفته مأموریت و برمی‌گردد. پسرم از خرداد تا مهر فکر می‌کرد، شهادت، یعنی بابا رفته جنگ و جنگ تمام شود، برمی‌گردد، اما آوین چون سنش بیشتر است، درک بهتری از شرایط دارد. دخترم از همان اول متوجه قضیه شد و نسبت به پسرم راحت‌تر با این قضیه کنار آمد

احتمال دارد جنگی رخ دهد. قبلاً هم پیش آمده بود که چنین مأموریت‌هایی به شهید بدهند. آن شب هم فکر کردیم مثل دفعات قبل است، اما این‌بار فرق داشت. احمدآقا رفت و چند ساعت بعد به شهادت رسید. روز ۲۲ خرداد (روز قبل از شهادت) زودتر از معمول به خانه آمد. یک اسکیتی عید برای دخترمان خریده بود که دخترم دوست داشت کلاس برود و یاد بگیرد. سمت ما کلاس اسکیت کمی با خانه‌مان فاصله داشت و من نتوانسته بودم آوین را ببرم. آن روز شهید ساعت ۱۳:۳۰ زنگ زد و گفت: «چند ماه است که به آوین قول داده‌ام او را برای اسکیت‌سواری ببرم، ولی نشد. امروز می‌آیم که با هم برویم.» آمد و قبل از آنکه ناهار بخورد با هم رفتیم. آوین خیلی خوشحال بود و همان روز توانست با اسکیت تنهایی برود. کمی آنجا ماندیم و ساعت ۱۵:۴۰ به خانه رسیدیم و ناهار خوردیم. آن روز احمدآقا کلاً خانه بود، اما یک حال عجیبی داشت. غروب شد و گفتم برو مسجد و بچه‌ها را هم ببر تا من غذا درست کنم. رفتند و پس از بازگشت، نماز خواند و گفت حالم خوب شد و آرام شدم. من کتابی در دست داشتم و می‌خواندم؛ احمدآقا و بچه‌ها در اتاق بودند. آن شب هر دو فرزند کنار پدرشان خوابیدند؛ شب‌های قبل بچه‌ها جدا در اتاق می‌خوابیدند، اما آن شب خودشان خواستند پیش پدرشان بمانند. بعد از آنکه خوابشان برد، حدود نیم ساعت بعد تلفن زنگ زد؛ احمدآقا جواب داد، وضو گرفت و برای همیشه رفت.

چه زمانی و چگونه از شهادت ایشان مطلع شدید؟

صبح که شد خبر نداشتیم چه اتفاقی افتاده است. آن روز جمعه بود و روز اول جنگ. ما هم تازه متوجه شروع جنگ شده بودیم، اما هیچ خبری از احمدآقا نداشتیم. گذشت تا روز شنبه هر بار که تماس می‌گرفتم موفق نمی‌شدم خبری



شهید امانی و دخترش آوین در مراسم ماه محرم

شهید امانی به همراه همسر و فرزندانش

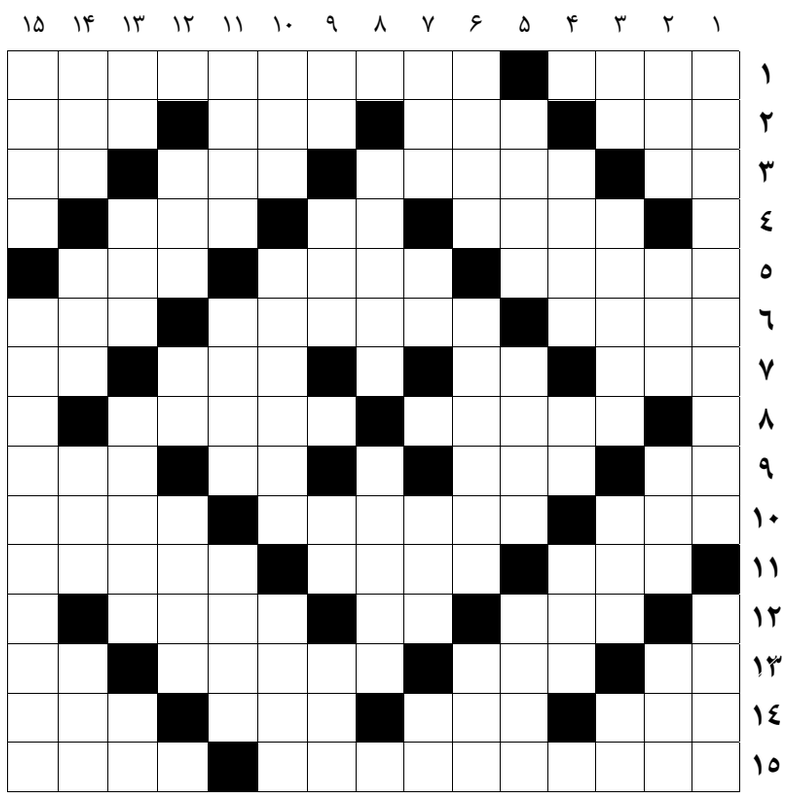
طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۴۶

از راست به چپ

■ ۱- از پرتاب‌ها در دو و میدانی- کتابی شامل خطبه‌ها، نامه‌ها و حکمت‌های امیرالمؤمنین ■ ۲- محصول گریه- رود سوئیس- نوعی آشپزخانه- چینه دیوار ■ ۳- ورق کاغذ- انتقال مایعات با تلمبه- خیس آذری- ملکه گل‌ها ■ ۴- حیطه نفوذ- واحد سیگار- اثر قیچی ■ ۵- کمک- مالیات- کوه افسانه‌ای که سیمرغ بر فراز آن لانه داشت ■ ۶- پارچه نازک- پرنده‌ای شبیه لک‌لک- بخش غیرمادی وجود انسان ■ ۷- پیچش شکم- خاک کوزه‌گری- باتری- موضوع و مبحث ■ ۸- پراکنده و از هم‌پاشیده- ماه چهارم سریانی ■ ۹- نوعی رنگ مو- موجب- صدمه- رهبر سوریه ■ ۱۰- انعکاس صدا- تخته‌های زیر ریل قطار- سرگردان ■ ۱۱- شبیه عقیق- سانتیمتر مکعب- ماورا ■ ۱۲- همراه نیمکت- بازی محلی- شتر تندرو ■ ۱۳- ردیف بافتنی- جانور درنده خوی- معیار- علامت فعل استمراری ■ ۱۴- واحد قدیمی اندازه‌گیری وزن- کرشمه- از منابع فقه- قله زاگرس ■ ۱۵- آبزی زیبا با بدن شفاف و چتری شکل

از بالا به پایین

■ ۱- رئیس روحانیان تبت- چراگاه ■ ۲- بخشی از اوستا- انعکاس صدا- شهری در جمهوری آذربایجان- پل ■ ۳- سرکه- افزایش آن سبب خودکفایی است- بلدرچین- رودی در چین ■ ۴- پیرایند- پایه و اساس- هواپیمای جنگی روس ■ ۵- خاندان بنی امیه- شوق- شهری در کرمان ■ ۶- از شهرهای ایتالیا- مسئول امور مالی- ایستگاه قطار ■ ۷- بانگ جانور درنده- عادت- رد پا- شکل لباس ■ ۸- افسر ارشد در ارتش اروپایی- نام‌نهاده‌شده ■ ۹- یک بر روی یک- متضاد عام- شهر برج طغرل- سنگدل ■ ۱۰- اشتباه معروف- سامانه موقعیت‌یاب جهانی- برنده نوبل ادبی ۱۹۹۵ ■ ۱۱- مقابل سراب!- حلزون- خودروی ایتالیایی ■ ۱۲- خاور- نت میانی- منطقه‌ای در آلمان ■ ۱۳- اسم آذری- خیابان وسیع- در حال نالیدن- شریک پوز در مشت خوردن ■ ۱۴- کهف- «پا»ی انگلیسی‌زبان- نوعی پرنده- قربانگاه حاجیان ■ ۱۵- هیمه- از بهترین کشتی‌گیران تاریخ رشته کشتی فرنگی



جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

					۲			
۱		۵	۷	۳				
					۴		۶	
۷	۳					۵		۴
	۹					۳	۱	
	۱		۲	۴				
							۴	۸
			۱	۶				
۹	۷	۲						

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۴۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	س	ر	م	ا	ی	ه	د	ا	ر	ی	■	ک	ن	ا	ر
۲	ا	ش	ک	ی	■	ل	ا	م	ا	■	ب	و	گ	ل	■
۳	ن	و	ر	■	ا	ف	ر	ا	ط	■	ر	ی	ل	■	ف
۴	د	ه	■	د	و	د	■	س	ی	گ	ا	ر	■	ک	ل
۵	ر	■	چ	ز	■	و	د	■	ب	ر	د	■	ت	ل	ف
۶	ل	ی	ن	■	ه	ن	ی	ه	■	ا	ر	س	ن	ا	ل
۷	■	ن	س	■	ا	ر	ی	ل	و	ز	■	ر	گ	ه	■
۸	د	■	س	ت	م	■	ک	ی	ش	■	ک	و	ه	■	ف
۹	■	و	و	ن	■	ن	ا	■	و	ش	و	ش	■	ز	و
۱۰	پ	ا	پ	ا	س	■	ی	م	س	ی	ر	■	ک	ر	چ
۱۱	ا	گ	ر	■	ا	ک	■	ک	ه	■	ت	ک	■	■	ی
۱۲	ر	ن	■	ا	ل	م	ا	س	■	و	ا	ن	ب	ی	■
۱۳	ت	■	ب	ق	ا	■	پ	ی	م	ا	ن	■	و	خ	ا
۱۴	■	ق	ا	ص	د	ک	■	م	ا	ن	■	و	خ	ی	م
۱۵	م	ر	ی	ی	■	پ	ل	ا	ن	گ	ت	و	ن	ه	ا